

صحنه ی یکم

[سکویی در وسط صحنه است. بر روی آن دستگاه گیوتین قرار دارد. پرچم فرانسه نیز بر روی سکو برافراشته شده. دو مرد تنومند بر روی سکو هستند. لباس های کاملاً مشکی به تن دارند. کلاه نخی سیاه رنگی به سر دارند که صورتشان را هم پوشانده و تنها چشمهایشان پیداست. بر روی سکو دست به سینه ایستاده اند و منتظرند. از سمت چپ صحنه مورسو وارد می شود. دستانش را بسته اند و پاهایش را زنجیر کرده اند. لباس زندان به تن دارد. اندامی متوسط دارد. قدی متوسط رو به بالا. زیر چشمهایش کاملاً سیاه است. صدای باد می آید. دو مرد تنومند به سمت مورسو می روند و او را به بالای سکو هدایت می کنند. مورسو سنگین راه می رود و تلاش می کند بایستد. دو مرد تنومند او را به زور راه می برند و پاهای مورسو بر روی زمین کشیده می شود. صدای جیغ بلندی فضا را در بر می گیرد. دو مرد تنومند بی اعتنا، مورسو را به بالای سکوی گیوتین می برند. اکنون آن ها پشت دستگاه هستند و آماده برای اجرای حکم هستند. ناگهان صدای همه ی جمعیت می آید].

صدای یکی: آشغال! بی رحم! سنگدل!

صدای دیگری: مگه آدم تو زندگی چند بار می تونه مرگ مادرشو تجربه کنه؟

صدای یک زن: به اینجور آدمای می گن برده. برده ی زیر کمرشون.

صدای پیرمردی: آدم عجیبیه. از نظر من خیلی جالبه!

صدای یک جوان: اون یه کثافته.

[مورسو بسیار بی حال در حالی که چشمانش را به حالت بی اعتنا به حرف های جمعیت بسته است، آرام آرام لبش به خنده باز می شود و صدایش ریز و پله ای به خندیدن شروع می شود و به قهقهه تبدیل می شود. دو مرد تنومند تنه ای به او می زنند. خنده اش را آرام آرام پنهان می کند و این در حالیکه هنوز مردم با تنفر به او ناسزا می گویند].

مورسو: من این موسیقی رو دوست دارم. واقعا دوست دارم.

[مردم همچنان ناسزا می گویند و فریاد می زنند].

مورسو: سیگار. سیگار می خوام. می خوام از این موسیقی لذت ببرم.

[یکی از دو مرد تنومند از جیب لباسش یک پاکت سیگار در می آورد و یک نخ سیگار از داخل آن در می آورد و می دهد به مورسو. سپس با کبریت آن را برایش روشن می کند. همچنان صدای فریاد و فحش و ناسزای مردم در فضا بلند است. مورسو سیگار می کشد. صدای موسیقی می آید. صدای همه در موسیقی حل می شود. مورسو همچنان سیگار می کشد. سیگار از لبش جدا می شود و بر روی سکو می افتد. مردی که به او سیگار داده بود، آن را بر روی سکو خاموش می کند. مورسو بلند می خندد و خنده اش در موسیقی محو شده. موسیقی اپرایی - اکسپرسیونیسم (امپریوم mourners). نور آرام آرام می رود].

صحنه ی دوم

[نور می آید. کافه ای که در آن دو میز و اطراف آن نیمکت چیده شده است. بر روی نیمکت میز جلویی ریمنون و ماسون نشسته اند و سیگار می کشند. روبه روی هم].

ماسون: مطمئناً بهمون خوش می گذره. مخصوصاً اینکه گفتی یه زن زیبایی هم همراهشه.

ریمنون: اون مرد خوبیه. می شه اسمشو گذاشت رفیق. از این آدمای بیخودی نیست که همین دو نفر جلومون در اومدن، شلوارشو خیس کنه و سوراخ موش پیدا کنه.

ماسون: تو همیشه دنبال آدمای پر دل و جرأت می گردی. البته حق هم داری. هر جا که پا می ذاری یه دردسر اون جا اتفاق می افته. حالا برنامه ات چیه؟

ریمنون: می دونی ماسون! من مقصر این دردسرها که تو می گی نیستیم. مقصر اصلی این عرب ها هستند که هر کجا بری مثل پشگل ریختن. نمی شه باهاشون حرف هم بزنینم. چون حرف ما رو نمی فهمن فکر می کنن ما بلد نیستیم خوب حرف بزنینم. بهمون می گن زبون نفهمن.

ماسون: خب تو اگه کاری باهاشون نداشته باشی، فکر نکنم اونا باهات کاری داشته باشن.

ریمون: من تو یه گهدونی افتادم که راه پس ندارم. باید مستقیم برم. به خاطر همین باید رفیقای خوبی داشته باشم که دور و برم باشن.

ماسون: خب این مسئله ممکنه برای دوستای تو خطرناک باشه.

ریمون: دوستای من؟ ای بابا. ماسون! تو یه نمونه از دوستای من. تا به حال چه خطری برای تو داشتیم؟

ماسون: خیلی لجبازی ریمون! تو فکر می کنی کسی که باهات بحث می کنه می خواد با تو بجنگه!

ریمون: ای بابا. بیخیال. اومدیم اینجا خوش بگذرونیم. نیومدیم که مٹ این آسیایی ها به گذشته ی خودمون فکر کنیم.

ماسون: آسیایی ها؟

ریمون: تو یه روزنامه ی کهنه خوندم. دو روز تو بازداشت بودم. از نگهبان گرفتم. تو راهروی زندان افتاده بود.

ماسون: پس برای یکشنبه هماهنگ کن که باهم بیاید پیش ما! روز تعطیل هم هست.

ریمون: بهش زنگ می زنم و خبرشو بهت می دم. سلسه! آهای سلسه! پس چی شد این ناهار ما؟!

صدایی از بیرون: دارم میارم ریمون!

ریمون: فقط یه مسئله ی دیگه می مونه. اونم این عربها هستن. چند روزه که بعد از قضیه ای که با دوست دخترم پیش اومد، برادرش یه لحظه هم منو تنها نمی دارن. گاهی اوقات می خوام برم توالت هم فکر می کنم دارن تعقیب می کنن.

ماسون: اینجا که خبری از عرب ها نیست.

ریمون: همین اطرافن. خیلی تلاش می کنن که تنها گیرم بیارن.

ماسون: اما تو که گفتی همه چیز تموم شده و دیگه باهات کاری ندارن.

ریمون: عربن دیگه. هر چقدر هم که تلاش کنی قضیه رو تموم کنی، باز هم بیخ پیدا می کنه. همیشه با

ما مشکل داشتن. یه جورایی فکر می کنن کل این سرزمین مال اوناست.

ماسون: بهرحال سعی کن رفیقای خودتو وارد این بازی ها نکنی.

ریمون: نه. من حواسم هست. نمی ذارم خون از دماغ کسی بریزه. اگه قراره دعوا و درگیری پیش بیاد،

خودم باهاشون طرف می شم. دوست و رفیق فقط باید دور و برم باشن که بدونن بی کس نیستم.

ماسون: به هرحال خودت عرب ها رو بیشتر می شناسی. کار به جاهای باریک بکشه با شمشیر عربی

مواجه می شی. بالاخره اونا هم بی تقصیرن. رسم و رسوماتشونه.

ریمون: نه. حواسم هست. سلسه! آهای سلسه! اگه نمی آری برم!

صدایی از بیرون: روغن زیتون هم بیارم همراهش؟

ریمون: فرقی نداره. فقط زود بیار. معده ام داره تو شیکمم پشتک می زنه.

ماسون: راستی گفتی اسم این رفیقمون چی بود؟

ریمون: [با کمی مکث]: مورسو.

[آرام آرام نور می رود].

صحنه ی سوم

[میزی در وسط صحنه قرار دارد. کنار آن صندلی ای که مورسو بر روی آن نشسته است. لامپی بالای سر اوست که

فقط بر سر مورسو می تابد و اطراف، کاملاً تاریک است].

صدا از دل تاریکی: با عرب ها مشکل داری؟

مورسو: نه.

صدا از دل تاریکی: نژاد پرستی؟

مورسو: نه.

صدا از دل تاریکی: مقتول رو قبلاً می شناختی؟

مورسو: نه. فقط یه بار دیده بودمش.

صدا از دل تاریکی: کجا دیده بودیش؟

مورسو: نزدیک دکه ی کنار خونه ام. با چند تا عرب دیگه.

صدا از دل تاریکی: ریمون یا ماسون موجب تحریک واسه انجام قتل نشدن؟

مورسو. تو اون لحظه، اونا اونجا نبودن.

صدا از دل تاریکی: پس تنهایی رفتی سراغ مقتول؟

مورسو: بله.

صدا از دل تاریکی: با هدف کشتن رفتی؟

مورسو: نه.

صدا از دل تاریکی: پس با چه انگیزه ای رفتی؟

مورسو: می خواستم یه بار دیگه خودمو به چشمه برسونم.

صدا از دل تاریکی: به چشمه برسونی که چیکار کنی؟

مورسو: نمی دونم.

صدا از دل تاریکی: نمی دونی یا نمی خوای حرف بزنی؟

مورسو: من چه حرف بزnm و چه حرف نزnm به عنوان قاتل دستگیر شدم.

صدا از دل تاریکی: توی اون لحظه حالت عادی داشتی یا ...

مورسو: کاملاً عادی بودم.

صدا: مرگ مادرت... مرگ مادرت باعث نشد که کمی تغییر کنی و عصبی و ناراحت باشی؟

مورسو: مادرم به من نیازی نداشت و من هم به تنهایی عادت کرده بودم. ما چیزی برای گفتن به هم

نداشتیم.

صدا از دل تاریکی: مرگ اون باعث ناراحتی تو نشد؟

مورسو: ...

صدا از دل تاریکی: خيله خب. می دونم که از این سوالها خوشت نمی آد. بازم باید بگم که شما میتونید

ادامه ندید و به سوال ها، با حضور وکیلتون پاسخ بدید.

مورسو: لزومی نمی بینم.

صدا از دل تاریکی: تا به حال تو مراسم اعدام شرکت کردی؟

مورسو: مراسم؟!...

صدا از دل تاریکی: اعدام کسی رو از نزدیک دیدی؟

مورسو: نه. ...

[دست بازجو به محدوده ی نور وارد می شود و یک نخ سیگار به مورسو تعارف می کند].

مورسو: ممنون. نمی کشم.

صدا از دل تاریکی: ماری هم مقتول رو نمی شناخت؟

مورسو: نه.

صدا از دل تاریکی: روزی که نزدیک دکه ی کنار خونه تون، مقتول رو دیدی، ماری هم همراهت بود؟

مورسو: بله.

صدا از دل تاریکی: با دیدن مقتول واکنشی نشون نداد؟

مورسو: دوست نداشت زیاد اونجا بمونیم.

صدا از دل تاریکی: پیش از اینکه به سمت چشمه برید، ماری باهاتون حرف نزد؟

مورسو: نه. اون با ماسون، همسر ماسون و ریمون با هم منزل ماسون بودند.

صدا از دل تاریکی: ماری قبلا ازدواج کرده؟

مورسو: نمی دونم.

صدا از دل تاریکی: مگه قرار نبود با هم ازدواج کنید؟

مورسو: بله.

صدا: بهتون نگفته که تا به حال ازدواج کرده یا نه؟

مورسو: ازش نپرسیدم.

صدا از دل تاریکی: ازش نپرسیدید؟

مورسو: نه.

صدا از دل تاریکی: [مکث] نمی خوای حرفی بزنی که از خودت دفاع کرده باشی؟

[مورسو ساکت می ماند. نور آرام آرام می رود].

صحنه ی چهارم

[مورشو در وسط صحنه بر روی یک صندلی نشسته است. صحنه تقریباً نیمه تاریک است. نور نیمه روشن صحنه به رنگ قرمز است. سالامانووی پیر از سمت راست صحنه وارد می شود. در جستجوی چیزی است. به مورشو نزدیک می شود].

سالامانو: آقا! سگ من رو ندیدید؟

مورشو: نه. باز هم گمش کردی؟

[سالامانو بر روی زمین می نشیند].

سالامانو: بازی همیشگی. دیگه یواش یواش این وضعیت داره اذیتم می کنه. من دیگه خیلی پیر شدم. مثل گذشته ها جوون نیستم که پا به پای این سگ راه برم. این سگ کثافت دیگه خیلی نمک شناس شده. انگار نه انگار که صاحبی داره. می دونید! من هر روز برایش غذای خوب و آب آشامیدنی فراهم می کنم. دم غروب هم میارمش بیرون که هوا بخوره. اما اون قدر زحمت های منو نمی دونه. دیگه واقعا دارم ازش متنفر می شم.

مورشو: شاید خودش برگرده خونه.

سالامانو: نه. این دفعه خیلی فرق می کنه. دو روزه که پیداش نیست. همه جا رو گشتم. حتی به پلیس هم گزارششو دادم و اونا هم قول دادن پیگیر ماجرا باشن. اما ته دلم شور می زنه. این روزها سگ های زیادی به دلیل تصادف معدوم می شن. خیلی دلوپشتم.

مورشو: شاید باهات قهر کرده!

سالامانو: قهر؟ مگه سگ هم آدمه که قهر بکنه. نه. فکر نکنم اون انقدر آدم شده باشه. راستی اگه الان گرسنه باشه چیکار می کنه؟

مورسو: می ره پیش سلسه و یه غذای خوب سفارش می ده.

[هر دو با هم می خندند].

سالامانو: تازگی ها شاد و بشاش شدید آقای مورسو. پیش از این کمتر دیده بودم که از این شوخی ها بکنید. همیشه اینطور بودید که تا وقتی سوالی ازتون پرسیده نمی شد، حرف نمی زدید. حتی به بعضی از سوال ها هم پاسخ نمی دادین و سر تکون می دادین.

مورسو: هر آدمی یه روزی تغییر می کنه.

سالامانو: خوبه. آره. تغییر خوبه...

[سالامانوی پیر زمزمه کنان از مورسو دور می شود. به سمت چپ صحنه می رود، اما از صحنه خارج نمی شود و همچنان در صحنه به دنبال سگ خود می گردد و گیج و منگ است. ناگهان از سمت راست صحنه، ریمون به درون صحنه پرتاب می شود و به سالامانو می خورد و سالامانو به زمین می افتد و انگار اتفاقی نیفتاده است. بر روی زمین نشسته و گیج می زند. ریمون خشمگین است و به بیرون صحنه نگاه می کند و فحاشی می کند].

ریمون: آشغال نفهم. نمی دونم تو اون مغز گنده ات چی ریختن. تو پلیس نیستی. یه قلاده سگ شپشو هستی! تو وقتی از چیزی خبر نداری غلط می کنی بی اجازه وارد خونه ام می شی و به باد کتکم می گیری! اصلا می دونی چیه؟ تو واسه دوست دختر من نقشه داری. می خوای مخشو بزنی. کثافت. نگو دروغ می گم که بهت ثابت می کنم که ماجرا از چه قراره. اصلا چرا هر وقت با دوست دخترم درگیر می شم، پلیس، تو نالوطی رو می فرسته سروقتم؟ مگه نیروهای دیگه مردن؟

[در یک لحظه سرش را برمی گرداند و چشمش به مورسو می افتد. خوشحال به سمت او می رود].

ریمون: به به رفیق خودم. مورشوی عزیز. تو کجا! اینجا کجا!

مورشو: باز با دوست دختری درگیر شدی؟

ریمون: دختره ی آشغال نمک شناس. همیشه فقط به خودش فکر می کنه. مردم هم دوست دختر دارن، ما هم خیر سرمون داریم. از سگ بدتره. اصلا ای کاش دفعه ی پیش که تو نامه نوشتی و بدجور فلکه رو روی صورتش وا کردم و قهوه ایش کردم، دفعه ی آخرم بود. بیخود دوباره رفتم دنبالش. ای بابا. تنهایی ببین چه بلاهایی سر ادم می آره.

مورشو: باید خودتو جمع و جور کنی. یه کم به خودت برس!

ریمون: آره! خودم هم می دونم. می دونی! اینا پلیس نیستن که. باج گیر و جیره خوارن. یه عده آدم عقده ای که نتونستن درس بخونن و اداره ی آگاهی و پلیس، برای اینکه راحت تر مردم رو سرکوب کنه، استخدامشون کرده. من چند نفرشونو از بچه گی می شناسم. مورد دارن. موردای اخلاقی و روانی. سواد که ندارن بینن دنیا چه خبره.

مورشو: اگه دوست داری بیا پیش من!

ریمون: پیش تو؟ تو خودت جا به اندازه ی کافی نداری. یه اتاق تنگ و نمور که گنجایش سه نفر رو نداره.

مورشو: سه نفر؟

ریمون: آره دیگه. بالاخره گهگداری ممکنه دوست دخترم هم بیارم.

مورشو: مگه همین الان نگفتی پشیمونی که دوباره رفتی دنبالش؟

ریمون: حالا اون هیچ! من جایی رو می خوام که اگه یه وقت دوست و رفیقام خواستن با دوست دخترشون راحت باشن، بیان اونجا. خودت که می دونی! اینجا همه همدیگرو می شناسن.

مورسو: تو هنوز تو این کاری؟

ریمون: چه کاری؟

مورسو: همین دیگه! خونه تو خالی می کنی واسه راحت بودن دوستات با دوست دخترشون؟

ریمون: ای بابا. خب رفیقن دیگه... چرا اینجوری نگاه می کنی؟ خيله خب. من ازشون بابت این کار پول می گیرم. اگه دوست داشته باشی می تونیم شریک بشیم. خونه از تو و مشتری از من.

مورسو: نه. ممنونم.

ریمون: جدی می گم ها! من به هر کسی این پیشنهاد رو نمی دم. تو رو هم فقط به خاطر اینکه می شناسمت می خوام قاطی ماجرا کنم. وگرنه خودت می دونی که درآمد خوبی داره. اسمش بد در رفته. منم که تو این کار آدم سرشناس و خبره ای هستم. نظرت چیه؟

مورسو: هنوز کار آبرومند پیدا نکردی؟

ریمون: ای بابا. تو چقدر سوال می پرسی. ببینمت! خیلی تغییر کردی. قبلا اینجوری نبودى. انقدر سوال نمی پرسیدی. تا ازت سوال نمی پرسیدن جواب نمی دادی. الان همش سوال می پرسی و حرف می زنی. رفیق بگو ببینم! چیزی شده؟ چیزی به مغزت خورده؟ گردنت چی شده؟ چرا خونیه؟

مورسو: چیزی نیست. جای گیوتینه.

[ریمون بلند بلند می خندد و ناگهان خنده اش به بهت و حیرت تبدیل می شود].

ریمون: چی گفتی؟

مورسو: هیچی. گفتم چیزی نیست. جای گیوتینه.

ریمون: منظورت چیه که جای گیوتینه؟

مورسو: اعدام. من اعدام شدم.

ریمون: اعدام شدی؟ شوخی می کنی! به همین راحتی؟ اما بعد از محاکمه ات تو دادگاه، روزنامه ها

نوشتن که تخفیف شامل حالت شده و به چند سال حبس محکوم شدی.

مورسو: بازم زیادی خوردی؟ همیشه سعی کن به اندازه ی گنجایشت بخوری. وگرنه به این وضع دچار

می شی. از ماسون خبر نداری؟

[سالامانو به سمت مورسو می آید و به وسط حرفشان می پرد].

سالامانو: ببخشید که می پرم وسط حرفتون. اما اگه اشتباه نکنم بین حرفاتون، حرفی از سگ و قلاده

زدید، درسته؟

مورسو: آره پیرمرد!

سالامانو: خواستم بگم سگ من وقتی که گمش کردم قلاده نداشت. احتمالا اشتباه می کنید!

مورسو: نه پیرمرد. اشتباهی در کار نیست. ریمون سگ تو دیده که در نهایت سلامت توی دو تا خیابون

بالتر پرسه می زده. اتفاقا مردونگی کرده و بهش غذا داده.

سالامانو: غذا؟ چه غذایی؟

مورسو: چه فرقی می کنه. مهم اینه که گشنه نمونه.

سالامانو: نه آقای مورشو. اشتباه نکنید. سگ من از اون سگ های ولگرد نیست که شکمش با هر غذایی بسازه. مطمئنید که سگ من بود؟

مورشو: مگه سگ تو خال خال های قهوه ای نداشت؟

سالامانو: چرا. خودش. هشت سال پیش که به دستم رسید این شکلی نبود. تمیز بود. الان نمی دونم به چه مرضی دچار شده که انقدر منزجر کننده شده. اما به هر حال سگ خوب و با ارزشیه.

مورشو: پس خیالت راحت!

سالامانو: از دست شما غذا خورد آقای ریمون؟

مورشو: آره پیر مرد. از دست ریمون غذا خورد.

سالامانو: پس سگ من نیست. سگ من از دست هیچ کسی به جز من غذا نمی خوره.

مورشو: شکم گشنه این چیزا سرش نمی شه. خیالت راحت باشه. سگت زنده است و همین روزا برمی گرده خونه.

سالامانو: راستی گردنتون مثل اینکه زخمی شده!

مورشو: آره. الان داشتم برای ریمون توضیح می دادم که زخم روی گردنم جای گیوتینه. من رو بردن پای گیوتین و گردنمو زدن.

سالامانو: گیوتین؟!

[سالامانو قلبش را می گیرد و به زمین می افتد. ریمون بر روی زمین می نشیند و دست بر روی قلب سالامانوی پیر می گذارد. مورشو بلند بلند می خندد و موزیک ترسناک خنده های او را همراهی می کند. ریمون در حالی که بر بالین سالامانو قرار دارد آرام به مورشو نگاه می کند و ناگهان فرار می کند. نور آرام آرام می رود].

صحنه ی پنجم

[در وسط صحنه مورسو ایستاده. مات و میهوت. نور موضعی صحنه را فرا گرفته. تابوتی در جلوی صحنه قرار دارد. دو فانوس در اطراف تابوت قرار دارد].

مورسو: که چی؟ چیکار باید می کردم؟ باید لباسمو پاره می کردم و کله امو محکم می کوبیدم به سنگ قبر تا اینکه نشون بدم از مرگ مادرم ناراحت شدم؟

[به سمت تابوت می رود و می نشیند و دست بر روی تابوت می کشد].

مورسو: وقتی رفتی توی این جعبه ی سیاه، یعنی دیگه از زنده بودن راحت شدی. راحت شدی و دیگه زجر نمی کشی. دلیلی نداره که ناراحت بشم. ارزش تو با گریه و داد و بیداد و پاره کردن لباس من مشخص نمی شه. می دونی مادر؟!

[برمی خیزد و به دور تابوت می چرخد و آرام می خندد و خنده های هیستریک اش هر لحظه بیشتر می شود].

مورسو: می دونی مادر! تو مردی و به خاطر مردن تو، منم کشتن. تا وقتی که زنده بودم اینجوری نبودم. اینو خود تو هم می دونی. برام هیچی اهمیت نداشت. ولی الان دیگه برام اهمیت داره. انگار همه ی ابراز احساساتمو گذاشته بودم که بعد از مردنم رو کنم.

[می رود و فانوس ها را از روی زمین برمی دارد و بر روی تابوت می گذارد].

مورسو: همه فکر می کنن توی قبر تاریکه و بیرون روشناییه. آخه این همه بلاهت و حماقت رو به جز کشیش ها کی می تونه به این مردم تزریق کنه؟ به بهانه ی بشارت و انذار و این مزخرفات، مغز آدمها رو که تا پیش از اون مخابراتی متروکه بوده، تبدیل به اسطبل بدون اسب می کنن که پر از تاپاله و کثافته.

[می رود و یکی از فانوس ها را از روی تابوت برمی دارد. چشمانش را می بندد و با فانوس شروع به راه رفتن می کند. در حالی که دستش را به جلویش گرفته تا به جایی نخورد].

مورسو: با چشم بسته و فانوس به دست، راه رفتن چقدر سخته. چشم امید به فانوس داشتن حماقت محضه. و این مردم همیشه همینطور پیش می رن.

[فانوس را به زمین می کوبد و می شکند. چشمهایش را باز می کند و به فانوس می نگرد. خشمگین و عصبی است].
مورسو: من نه فانوس لازم دارم و نه اینکه کورم.

[به سراغ فانوس دیگر می رود و آن را هم برمی دارد. نگاهی به آن می کند و گریه می کند. بر روی زمین می نشیند].
مورسو: دلم پره مادر! دلم پره. تمام آدمایی که منو محکوم کردن، از وضعیت من دچار تعجب شده بودند. اونا فکر می کردن من یه آدم بی احساسم. آره. من یه آدم بی احساسم. اما اگه بشه احساس رو به دروغ و اغراق تعبیر کرد.

[می رود پشت تابوت و با غم و اندوه به آن می نگرد].

مورسو: مادر. چطور می تونم تو رو دوست نداشته باشم. من نتونستم گریه کنم، چون نیازی به گریه کردن نبود.

[ناگهان گویی چیز تازه ای به ذهنش رسیده].

مورسو: مادر! ماری. نمی شناسیش. یه دختر زیبایی هست که تو تمام این مدت کنارم بود. الان دیگه نمی تونم حسش کنم. اما تنها چیزی که می دونم اینه که شیرینی خاصی از اون دوران زیر زبونم مونده. همیشه دوست داشتی ازدواج منو ببینی. می گفتم دوست داری که منو فقط تو شادی هام ببینی.
[سرش را پایین می اندازد].

مورسو: اینا منو به جرم خوش بودن پس از مرگت، اعدام کردند. مثل اینه که خدا رو به حکم خودش اعدام کنن.

[نگاهی به بیرون صحنه می کند].

مورسو: فکر می کنم دارن می آن بیرنت. همین یه فانوس بسه دیگه؟ اون هم برای اونا. نه برای تو. دنیای قبر از دنیای بیرون روشن تره. من هنوز تو دنیایی به سر می برم که خودم هم نمی شناسمش. اما تو به دنیایی رفتی که انگار دوباره متولد شدی.

[بلند بلند می خندد].

مورسو: شبیه کشیش زندان حرف زدم. آدم جالبی بود. در عین حال که جالب بود، حماقت مشمئز کننده ای داشت. دوست داشتم اون موقع که داشت نصیحتم می کرد، لباس یه دلکو تنش بکنم و یه قپه ی قرمز هم رو دماغش بذارم و جلوش رو زمین غلت بزنم و بخندم.

[غمگین به سمت بیرون صحنه حرکت می کند].

مورسو: ولی افسوس که تو اون لحظه خیلی سخت گرفتم و غصه خوردم. در حالیکه می تونستم بخندم و از آخرین لحظات زندگیم لذت ببرم.

[مورسو از صحنه خارج می شود. نور می رود].

صحنه ی ششم

[سکویی در وسط صحنه است. بر روی آن دستگاه گیوتین قرار دارد. پرچم فرانسه نیز بر روی سکو برافراشته شده. دو مرد تنومند بر روی سکو هستند. لباس های کاملاً مشکی به تن دارند. کلاه نخی سیاه رنگی به سر دارند که صورتشان را هم پوشانده و تنها چشمهایشان پیداست. بر روی سکو دست به سینه ایستاده اند و منتظرند. از سمت چپ صحنه مورسو وارد می شود. دستانش را بسته اند و پاهایش را زنجیر کرده اند. لباس زندان به تن دارد. اندامی متوسط دارد.

قدی متوسط رو به بالا. زیر چشمهایش کاملاً سیاه است. صدای باد می آید. دو مرد تنومند به سمت مورشو می روند و او را به بالای سکو هدایت می کنند. مورشو سنگین راه می رود و تلاش می کند بایستد. دو مرد تنومند او را به زور راه می برند و پاهای مورشو بر روی زمین کشیده می شود. صدای جیغ بلندی فضا را در بر می گیرد. دو مرد تنومند بی اعتنا، مورشو را به بالای سکوی گیوتین می برند. اکنون آن ها پشت دستگاه هستند و آماده برای اجرای حکم هستند. ناگهان صدای همه ی جمعیت می آید].

صدای یکی: آشغال! بی رحم! سنگدل!

صدای دیگری: مگه آدم تو زندگی چند بار می تونه مرگ مادرشو تجربه کنه؟

صدای یک زن: به اینجور آدمای می گن برده. برده ی زیر کمرشون.

صدای پیرمردی: آدم عجیبیه. از نظر من خیلی جالبه!

صدای یک جوان: اون یه کثافته.

[مورشو بسیار بی حال در حالی که چشمانش را به حالت بی اعتنا به حرف های جمعیت بسته است، آرام آرام لبش به خنده باز می شود و صدایش ریز و پله ای به خندیدن بالا می رود و به قهقهه تبدیل می شود. دو مرد تنومند تنه ای به او می زنند. خنده اش را آرام آرام پنهان می کند و این در حالیست که هنوز مردم با تنفر به او ناسزا می گویند].

مورشو: من این موسیقی رو دوست دارم... واقعا دوست دارم.

[مردم همچنان ناسزا می گویند و فریاد می زنند].

مورشو: سیگار. سیگار می خوام. می خوام از این موسیقی لذت ببرم.

[یکی از دو مرد تنومند از جیب لباسش یک پاکت سیگار در می آورد و یک نخ سیگار از داخل آن در می آورد و می دهد به مورشو. سپس با کبریت آن را برایش روشن می کند. همچنان صدای فریاد و فحش و ناسزای مردم در فضا بلند است. مورشو سیگار می کشد. صدای موسیقی می آید. صدای همه در موسیقی حل می شود. مورشو همچنان سیگار

می کشد. سیگار از لبش جدا می شود و بر روی سکو می افتد. مردی که به او سیگار داده بود آن را بر روی سکو خاموش می کند. مورسو بلند می خندد و خنده اش در موسیقی محو شده. موسیقی اپرایی_ اکسپرسیونیسم(امپریوم mourners). نور آرام آرام می رود. صدای گیوتین می آید].